

بازپژوهی مفهوم «امور حسبیه» و متصدی آن در نگره فقه امامی

سیدجعفر علوی گنابادی*

تأیید: ۱۴۰۲/۳/۶

دریافت: ۱۴۰۱/۱۱/۲

چکیده

واژگانی مانند «حسبه» و «امور حسبیه» به عنوان شأنی از شؤون فقیه، در متون فقهی فراوان به کار رفته است. با این حال، در بسیاری از این متون، اولاً معنای یک دست و روشنی دیده نمی‌شود و ثانیاً در تصدی آن نیز فقیهان هم‌نظر نیستند. امروزه با بسط ید فقیهان، پاسخ به دو سؤال ذیل، ضرورتی مضاعف دارد: یک. «امر حسبیه» در متون فقهی به چه معناست؟ دو. تصدی آن با چه کسی است؟

نویسنده در پژوهشی توصیفی - تحلیلی به این نتیجه می‌رسد که «امر حسبیه» در دو معنای فقهی، مصطلح شده است و اصطلاح دوم، شأنی از شؤون فقیه است و آن هر عمل نیکی است که دارای مؤلفه‌های ذیل باشد: ۱. حرمت اولیه تصرف دیگران در آن‌ها. ۲. ضرورت تصرف در آن‌ها و ۳. احتمال دخالت اجازه حاکم شرعی در چنین تصرفی.

در بحث تصدی «امور حسبیه» در مجموع از کلمات فقیهان، چهار نظریه قابل استفاده است که به نظر می‌رسد باید بین مواردی که نصی بر تصدی آن‌ها وارد شده؛ مانند ولایت بر اموال یتیم و لقطه و مجهول المالک و سایر موارد، تفصیل داد. در موارد منصوص، مؤمن ثقه و در سایر موارد، حاکم شرع، عهده‌دار آن‌هاست.

واژگان کلیدی

حسبه، حسبیه، امور حسبیه، امر حسبیه، ولایت فقیه، فقه امامیه

* دانش‌آموخته حوزه علمیه و عضو هیأت علمی دانشگاه علوم اسلامی رضوی: Alavi@razavi.ac.ir

مقدمه

«حسبه» از واژگانی است که در مباحث و کتاب‌های کهن فقهی، کاربرد رایجی داشته است. ترکیب‌هایی هم‌چون «من باب الحسبه»، «علی طریق الحسبه»، «بنیة الحسبه»، «ولی الحسبه»، «الامور الحسبه»، «شهادة الحسبه»، «الامر الحسبی» و ... در این کتاب‌ها، فراوان به چشم می‌خورد. در سده‌های اخیر و تقریباً از زمان محقق ثانی و پس از آن؛ دوره صفوی، عبارت «امور حسبی» نیز به این ترکیب‌ها افزوده شد. مراد از «حسبه» و «حسبی» در بسیاری از این موارد، شأنی از شئون فقیه است و از آن‌جا که این امور - بر خلاف ولایت مطلقه فقیه - تقریباً مورد پذیرش تمام فقهاست، با بررسی دقیق این واژه از جهت مفهوم و مصداق، می‌توان به شؤنی از فقیه دست یافت که اکثریت نزدیک به تمام فقیهان، آن را پذیرفته‌اند و در جامعه امروز که به طور نسبی، زمینه برای انجام وظیفه فقیهان فراهم است، ضرورت روشن شدن این امور - به ویژه با توجه به اجماعی بودن آن - مضاعف است.

با این وصف، در کتاب‌های فقهی، عنوانی را نمی‌یابیم که در آن از «حسبه» و «حسبی» به طور مستقل و ریشه‌ای بحث شده باشد و مفاهیم کلیدی و دلایل آن بررسی شود. البته این مسأله می‌تواند معلول شفاف‌بودن آن در پاره‌ای اوقات و محرومیت فقیهان از امکان بهره‌گیری از این شئون، در برخی زمان‌ها باشد. مروری بر عبارات فقیهان، تأییدی بر این مسأله است. زیرا طرح «حسبه» در کتاب‌های فقهی به گونه‌ای است که به راحتی می‌توان دریافت که مفهوم «حسبه»، کاملاً روشن بوده و شأنت فقیه نسبت به آن نیز در موارد بسیاری، امری واضح تلقی می‌شده است. از سوی دیگر، پرداختن به بعضی شئون فقیه، ثمره عملی چندانی هم نداشته است؛ زیرا فقها در مقاطع تاریخی بسیاری به ویژه تا پیش از دوره صفوی، از قدرت اجرایی و حکومتی محروم بوده‌اند (جعفریان، ۱۳۷۰، ص ۱۸).

بر این اساس، طرح و بررسی این موضوع در جامعه امروز، می‌تواند پاسخ‌گوی پرسش‌های فراوانی راجع به گستره ولایت فقیه، حتی از دید کسانی باشد که ولایت مطلقه فقیه را نپذیرفته‌اند.

با نگاهی به عبارات فقیهان، هم اضطراب در به کارگیری اصطلاح «امر حسبی» دیده می‌شود و هم در تصدی آن اختلافات فاحشی وجود دارد.

این در حالی است که در کتاب‌های فقه امامی، باب مستقلی در زمینه «امور حسبیه» دیده نمی‌شود تا با مراجعه به آن بتوان تمام موارد مزبور را به صورت مقایسه‌ای مشاهده کرد و نسبت به دلایل آن‌ها به قضاوت نشست. از سوی دیگر، پژوهش‌های معاصر هم که به این موضوع پرداخته‌اند، به لحاظ زوایای بحث و نیز گستره و عمق آن، به گونه‌ای نیست که تمام نظریه‌های موجود را پوشش دهد و ابهامات آن را برطرف سازد.

کتاب‌های ذیل، نمونه‌ای از پژوهش‌ها در بحث «حسبه» است که گر چه به صورت مستقل و مربوط به زمان‌های متفاوت است، اما تنها از منظر فقه عامه به آن توجه شده است: حسبه یک نهاد حکومتی، اثر سیف الله صرامی؛ الطرق الحکمیة فی السیاسة الشرعیة، اثر ابن قیم جوزی؛ الاحکام السلطانیة، اثر محمد بن حسین ابویعلی؛ معالم القربة فی احکام الحسبه، اثر قرشی (ابن اخوة)؛ الاحکام السلطانیة و الولايات الدینیة، اثر علی بن محمد ماوردی؛ فی آداب الحسبه، اثر محمد بن ابی محمد سقطی؛ نظام الحسبه فی الاسلام، اثر موسی راضی نصار؛ الحسبه و السیاسة الجنائیة فی المملکة العربیة السعودیة، اثر سعد عریفی.

نگاشته‌های عالمان امامی، بیش‌تر به زمان معاصر مربوط می‌شود. به عنوان نمونه کتاب «امور حسبیه، مصلحت و احکام حکومتی» به صورت مختصر به بعضی از مباحث این مقاله پرداخته است. برخی از این پژوهش‌ها صرفاً به مباحث مفهومی اشاره دارد؛ مانند مقاله «بررسی تحول مفهوم امور حسبیه در فقه سیاسی شیعه» و «مفهوم امور حسبیه در اندیشه فقهی سیاسی امام خمینی». بعضی نیز گستره و مصادیق «امور حسبیه» را بحث کرده‌اند؛ مانند مقاله «حدود ولایت حاکم در امور حسبیه». دیگرانی به بحث‌های مقارنه‌ای روی آورده‌اند. در این زمینه می‌توان به دو پژوهش ذیل اشاره کرد: «بررسی تطبیقی آرای اهل سنت و شیعه در حسبه و امور حسبیه»، «مقارنه آرای امامیه و اهل سنت در حسبه و امور حسبیه». گروهی امور حسبیه را از منظر قانون، تاریخ و مباحث کلامی دنبال کرده‌اند؛ مانند «جایگاه امور حسبی و حقوق ثبت در حقوق ایران،

و بسایت کانون وکلای دادگستری»، «جایگاه امور حسبی در هندسه اعتقادی فقه شیعه»، «بررسی تاریخی نهاد حسبه در فقه امامیه و حقوق ایران».

این پژوهش‌ها بعضاً به ابعادی خاص از مباحث «امر حسبی» اشاره دارد که با بحث اصطلاح‌شناسی امور حسبیه، استعمالات فقهی و نیز متصدی آن - که موضوع اصلی پژوهش حاضر است - کاملاً مغایر می‌باشد. در آن دست پژوهش‌هایی که هم‌سو با موضوع مقاله حاضر است، استقرار تام؛ چه نسبت به نظریه‌ها و چه نسبت به ادله و بررسی آن‌ها دیده نمی‌شود. لذا در عنوان مقاله فعلی نیز واژه «بازپژوهی» استفاده شده است تا معلوم شود این پژوهش به برخی پژوهش‌های هم‌سو نظر داشته است. با این حال، هم‌چنان موضوع را شایسته دقت و تأمل بیش‌تر می‌داند.

از این‌رو، سعی بر این است که در این پژوهش، بحث جامع و دقیقی راجع به هر دو مسأله؛ یعنی چگونگی به کارگیری اصطلاح «امر حسبی» در متون فقهی و نیز نظریه‌های فقیهان و ادله آنان در تصدی «امور حسبیه» ارائه شود.

بررسی مفهوم حسبه

حسبه در متون دینی، کاربردهای فراوانی دارد. در میان آن‌ها؛ هم معانی لغوی دیده می‌شود و هم معانی اصطلاحی. لذا لازم است نخست به بررسی هر یک از این موارد پردازیم.

حسبه در لغت

واژه «حسبته» در زبان عربی به دو صورت مصدر (فراهیدی، ۱۴۰۸ق، ج ۳، ص ۱۴۹ و ابن منظور، ۱۴۱۴ق، ج ۱، ص ۳۱۴) و اسم مصدر (ابن منظور، ۱۴۱۴ق، ج ۱، ص ۳۱۴؛ فیروزآبادی، بی‌تا، ج ۱، ص ۵۴ و جوهری، ۱۴۰۷ق، ج ۱، ص ۱۱۰) - برای فعل «احتسب» - به کار رفته است و «حسبیه» نیز لغتی منسوب به همین کلمه به شمار می‌رود.

معانی متعددی برای واژه «حسبه» در کتاب‌های لغت بیان شده که چهار معنای «شمارش»، «اجر» (طلب اجر در معنای مصدری)، «تدبیر»، «کفایه» و «انکار» از مهم‌ترین آن‌هاست (ابن فارس، بی‌تا، ج ۲، ص ۵۹؛ جوهری، ۱۴۰۷ق، ج ۱، ص ۱۱۰؛ ابن منظور، ۱۴۱۴ق، ج ۱، ص ۳۱۴؛ طریحی، ۱۴۰۸ق، ج ۱، ص ۵۰۵ و زبیدی، ۱۴۱۴ق، ج ۱، ص ۴۲۳).

با وجود این، به نظر می‌رسد معنای «اجر» و نیز «تدبیر» متفرع از معنای «شمارش» است. به عبارت دیگر، همان‌گونه که ابن فارس می‌گوید، معنای «شمارش» و «کفایه» از اصول معنایی است (ابن فارس، بی‌تا، ج ۲، ص ۶۰) و معانی دیگر، با توجه به قرائن و مناسبت‌هایی برای این واژه در نظر گرفته شده است.

حسبه در اصطلاح فقه

در بررسی تعریف‌های موجود و برخی کاربردهای «حسبه» و نیز شکل منسوب آن، «حسبیه» در مجموع، دو معنای اصطلاحی به نظر می‌رسد:

الف) معنای اصطلاحی اول

حسبه در اصطلاح اول؛ یعنی «اقدام به انجام و برپایی هر معروف و مطلوبی که در حال حاضر انجام نمی‌شود». این معنا در برخی کاربردها دارای قیدهایی؛ مانند «وجوب» و یا «داربودن مصلحت عمومی» می‌باشد.

در این اصطلاح، «امر به معروف و نهی از منکر» یکی از این معروف‌هاست و جزئی از آن محسوب می‌شود.^۲ این معروف‌های متروک، ممکن است از همه مکلفان و به طور یکسان - ولو به شکل واجب کفایی - خواسته شده باشد و ممکن است این حکم، برای افرادی خاص جعل شده و آنان به تنهایی مخاطبان آن تلقی شوند. در اصطلاح مزبور، گاه موارد غیر واجب نیز جزء «حسبه» به شمار رفته است. چه این که واژه «معروف»، شامل مستحبات هم می‌شود.

معروف‌های مزبور، ممکن است از همه مکلفان و به طور یکسان - ولو به شکل واجب کفایی - خواسته شده باشد و ممکن است این حکم، برای افرادی خاص جعل شده و آنان به تنهایی مخاطبان آن تلقی شوند. در این اصطلاح، گاه موارد غیر واجب نیز جزء «حسبه» به شمار رفته است. چه این که واژه «معروف»، شامل مستحبات هم می‌شود (نجفی، ۱۴۰۴ق، ج ۲۷، ص ۸۱ و ۱۱۶).

بر این اساس، تعاریف معدودی که در کلام برخی فقیهان دیده می‌شود، مفهومی عام داشته و متناسب با اصطلاح اول است. تعریف محقق ثانی و سیدعبدالله جزایری

نمونه‌ای از تعاریف فقیهان شیعی است که بر جای مانده است:
«حسبه لله»؛ یعنی بر پا داشتن واجب که همان بازداشتن از منکر و اقامه معروف است (محقق کرکی، ۱۴۰۸ق، ج ۵، ص ۳۷۳).
«حسبه»، اسم مصدر برای «احتساب» است و مراد از آن کارهای عبادی است که دارای فواید عمومی بوده و برپایی نظام مسلمین به آن بستگی دارد (جزائری، بی‌تا، ص ۱۹۸ و ۲۱۲).

برخی از فقیهان معاصر نیز «امور حسبیه» را منطبق با اصطلاح اول معنا کرده‌اند:
امور «حسبیه» هر چیزی است که با انجام آن می‌توان از خدای تبارک و تعالی، ثواب و پاداش طلب کرد. این عمل می‌تواند از امور نوعی؛ مانند قضاوت و حکومت باشد و می‌تواند از موارد شخصی باشد؛ مانند تجهیز میت مسلمانی که از داشتن ولی محروم است، تطهیر مسجد، قرآن، مقدسات دینی یا مذهبی. از این بیان معلوم می‌شود که برای تحقق موضوع «امور حسبیه»، رضایت و اجازه شارع نسبت به آن امر لازم است. بنابراین، کارهایی که انجام‌دادن آن توصیه می‌شود؛ چه مکروه و چه حرام، به خودی خود، در شمار «امور حسبیه» محسوب نمی‌شود (سبزواری، ۱۴۱۳ق، ج ۲۴، ص ۲۵۵ و کاشف الغطاء، ۱۳۸۱ق، ج ۱، ص ۵۴۰).

این اصطلاح، در عبارات عامه نیز دیده می‌شود:
«حسبه» همان امر به معروف است، زمانی که ترک آن نمایان شود و نهی از منکر است، زمانی که فعلش آشکار گردد (ابویعلی، ۱۴۰۶ق، ص ۲۸۴؛ ماوردی، ۱۴۰۶ق، ص ۴۰؛ ابن اخوة، ۱۴۰۸ق، ص ۵۱؛ ابن انس، ۱۴۰۶ق، ج ۱، ص ۲۳۵؛ همو، بی‌تا، ج ۵، ص ۲۱۸؛ سرخسی، ۱۴۰۶ق، ج ۲۰، ص ۱۴۴؛ رافعی، بی‌تا، ج ۱۱، ص ۲۹۰؛ رعینی، ۱۴۱۶ق، ج ۵، ص ۵۶۱ و ج ۸، ص ۹۶ و عریفی، ۱۴۲۳ق، ج ۱، ص ۲۵).

اما «حسبه» وظیفه‌ای دینی، از باب «امر به معروف و نهی از منکر» است و تعیین فردی شایسته برای این منصب، بر کسی که عهده‌دار امور مسلمانان است، واجب می‌باشد (ابن خلدون، بی‌تا، ج ۱، ص ۲۲۵؛ ابن انس، ۱۴۰۶ق، ج ۱، ص ۲۳۵؛ همو، بی‌تا،

ج ۵، ص ۲۱۸؛ سرخسی، ۱۴۰۶ق، ج ۲۰، ص ۱۴۴؛ رافعی، بی تا، ج ۱۱، ص ۲۹۰؛ رعینی، ۱۴۱۶ق، ج ۵، ص ۵۶۱ و ج ۸، ص ۹۶ و عرفی، ۱۴۲۳ق، ج ۱، ص ۲۵).
ارتباط معنایی این اصطلاح با معنای لغوی «طلب اجر» بسیار نزدیک است؛ به گونه‌ای که می‌توان این معنای اصطلاحی را مرحله گذار از معنای لغوی به معنای اصطلاحی دوم دانست.

ب) معنای اصطلاحی دوم

«حسبه» در اصطلاح مزبور در همان قرون اولیه اسلام به گونه‌ای رواج یافت که نهادی حکومتی به نام «ادارة الحسبة» تأسیس شد و به مسئول آن «محتسب» اطلاق کردند. وظیفه این نهاد حکومتی، اقامه معروف در جامعه و پالایش آن از منکر بوده است (طبری، بی تا، ج ۶، ص ۲۶۷ و منتظری، ۱۴۰۹ق، ج ۲، ص ۲۱۳). «حسبه» در اصطلاح دوم، هر عمل نیکی است که دارای مؤلفه‌های سه‌گانه ذیل باشد:

۱. حرمت اولیه تصرف دیگران در این امور.

۲. ضرورت تصرف در این امور به لحاظ برخی مسائل.

۳. احتمال دخالت اجازه حاکم شرعی در چنین تصرفی.

این مؤلفه‌ها از مجموع تعاریف و توضیحات برخی فقیهان راجع به «امور حسبیه» به دست می‌آید. به عنوان نمونه، می‌توان به عبارات ذیل از محقق خوبی اشاره کرد:

حسبه یعنی انجام دادن کاری به این عنوان که عملی عبادی است؛ به گونه‌ای که شارع مقدس انجام آن را می‌پسندد و راضی به ترک آن نیست. پس آن عمل انجام می‌شود، از این جهت که موجب تقرب به خدای متعال می‌شود و شارع مقدس انجام آن را طلب کرده است و حفظ آن را دوست دارد (خویی، ۱۳۷۷، ج ۴، ص ۲۹۰).

در هر موردی که نتیجه اصل یا دلیل نسبت به آن، عدم جواز تصرف در آن است و با توجه به دلایل دیگر، به طور قطع شارع به اهمال و کنارگذاشتن آن راضی نبوده، بلکه تصدی و انجام آن از باب حسبه واجب باشد، می‌بایست به حاکم شرعی مراجعه نمود و این همان است که از آن به «امور حسبیه» تعبیر می‌شود. گرچه در این امور، اصل

اولی منع، به اصل ثانوی جواز تبدیل می‌شود الا این‌که قدر متیقن از جواز، آن است که به اذن حاکم شرع باشد (خویی، بی تا، ج ۵، ص ۳۷ و همو، ۱۴۱۸ق، ج ۱، ص ۴۲۳). بنابراین، چون از یک سو این امور باید در خارج محقق شود، پس به یقین شخصی باید متکفل انجام آن شود و از سوی دیگر، حکم اولیه تصرف همگانی در این امور، حرمت است، باید دید چه افرادی در زمان غیبت اجازه تصرف در آن‌ها را دارند، برداشته شدن حکم حرمت اولیه‌ای که برای عموم مردم بوده است، معلوم نیست، اما یقیناً فقها کسانی هستند که اجازه تصرف در این امور را دارند. لذا اذن از فقها در این تصرف، ضروری است.

بدیهی است امور حسبیه در این اصطلاح اولاً به جهت ضروری بودن انجام آن، شامل مستحبات نمی‌شود، ثانیاً به دلیل حرمت اولیه‌ای که در انجام آن وجود داشته است، با واجب کفایی نیز متفاوت است و افراد عادی، نه تنها وظیفه‌ای نسبت به انجام آن ندارند، بلکه اذن در انجام نیز از آن‌ها سلب شده است.

گفتنی است - همان‌گونه که در ادامه نیز به لطف الهی خواهیم گفت - اصطلاح دوم در عبارات فقیهان به ویژه فقیهان معاصر به گونه‌ای مضطرب به کار رفته است. به عبارت دیگر، فقیه واحد، گاهی «امور حسبیه» را در اصطلاح دوم و در برخی موارد نیز آن را در معانی دیگر به کار برده است (خویی، ۱۴۱۸ق، ج ۲، ص ۲۹۴).

بنابراین، در مجموع برای «حسبه»، دو اصطلاح وجود دارد که به نظر می‌رسد اصطلاح اول در گذشته و با توجه به معنای لغوی «حسبه»؛ یعنی «طلب اجر» شکل گرفته است، اما بعدها و به مرور زمان، برای معنای آن محدودیت‌هایی به وجود آمده است تا این‌که امروزه، معمولاً و به ویژه آن‌جا که به شکل منسوب خود؛ یعنی «حسبی» و «حسبیه» استعمال می‌شود، در اصطلاحی جدید و متفاوت با گذشته به کار می‌رود.^۲

متصدی «امور حسبیه»

متصدی امور حسبیه بر اساس منابع دینی چه کسی است؟
آیا «امور حسبیه»، همانند «امر به معروف و نهی از منکر» است که انجام آن بر همه

مکلفان به نحو واجب کفایی لازم باشد یا شارع مقدس آن را بر افرادی خاص واجب کرده است؟

از بررسی آرای فقیهانی که بحث تصدی «امور حسبیّه» را مطرح کرده‌اند، می‌توان به سه نظریه راجع به متصدی «امور حسبیّه» در فقه امامی دست یافت. بدیهی است این انظار با توجه به مبنای هر فقیه در تعریف «حسبه» متفاوت خواهد بود. از این رو، در ادامه - به لطف الهی - به تحلیل و بررسی هر نظریه بر اساس مبنای مرتبط خواهیم پرداخت.

نظریه اول (نظریه مشهور): حاکم شرع و فقیه جامع الشرائط

اکثریت فقیهان، متصدی انجام «امور حسبیّه» را حاکم شرع و فقیه جامع الشرائط می‌دانند. لذا این نظریه را نظریه مشهور می‌نامیم.

البته پیش از پرداختن به این نظریه و دلایل آن، این نکته یادآور می‌شود که اصطلاح «امور حسبیّه» بین گذشتگان، (ظاهراً تا قبل از قرن دوازدهم) چندان رایج نبوده است، لذا این بحث، ناظر به فقیهان قرون متأخر است. از این رو، عباراتی که نقل می‌شود، مربوط به این دسته از علماست. با این وجود، بسیاری از فقیهان پیشین نیز مصداق و موارد «امور حسبیّه» را بدون عنوان «حسبه» و «حسبیّه» آورده و تصدی آن را به فقیه سپرده‌اند. البته این واگذاری؛ هم می‌تواند مستند به تصدی فقیه بر «امور حسبیّه» باشد، هم به «ولایت مطلقه فقیه» بازگشت نماید و هم ممکن است اجازه خاص داشته باشد. اما بیش تر آنان، اطلاق در «ولایت فقیه» را قبول ندارند و اجازه خاص به فقیهان نیز چندان زیاد نیست. بر این اساس، بسیاری از این موارد، در شمار «امور حسبیّه» محسوب خواهد شد (مفید، ۱۴۱۰ق، ص ۲۵۲؛ حلبی، ۱۴۰۳ق، ص ۱۷۲ و ۳۴۱؛ سلار، ۱۴۱۴ق، ص ۲۰۷ و ۲۶۱؛ شیخ طوسی، ۱۳۷۸ق، ج ۲، ص ۱۰۴ و ۱۴۸ و همو، بی تا، ص ۳۰۵). (از آن جا که ولایت در «قضاوت» و «صدور فتوا» با ولایت در «امور حسبیّه» متفاوت است، مواردی که اشاره می‌شود، خارج از حوزه «قضاوت» و «صدور فتوا» است).

به هر حال، مشهور فقیهان امامی، متصدی امور حسبیّه را فقیه جامع الشرائط می‌دانند.

نمونه‌ای از عبارات این فقیهان را مرور می‌کنیم.

مرحوم صاحب جواهر در بحث احکام حجر می‌فرماید:

هر زمان برای حاکم - گرچه به وسیله قرائنی - مشخص شد که آنان [پدر و جد] بر آن دو [کودک و مجنون] ضرر رسانده‌اند، آن‌ها را از باب «حسبه» عزل کرده مانع از تصرف‌شان می‌شوند و ... (نجفی، ۱۴۰۴ق، ج ۲۶، ص ۱۰۲).

مرحوم شیخ انصاری در بحث انتقال ولایت پدر و جد، به وسیله وصیت می‌فرماید: ... این دلایل، انتقال ولایت به وصی را به صرف وصیت پدر و جد، ثابت نمی‌کند و تنها ولایت حسبه را ثابت می‌نماید و شکی نیست که این ولایت از مناصب حاکم است. بنابراین، حاکم با ولایت عمومی خود، او [صغیر] را تزویج می‌کند؛ همان‌گونه که برخی دیگر را نیز - که در آینده ذکر خواهد شد - می‌تواند تزویج کند (انصاری، ۱۴۱۵ق، ص ۱۴۸).

عبارت وی در بحث ولایت فقیه نیز گویای همین نظریه است:

هر کار نیکی که یقین داریم شارع مقدس خواستار تحقق خارجی آن است، اگر بدانیم آن کار بر عهده فردی خاص قرار دارد؛ مانند نظارت پدر بر مال فرزند صغیر خود، یا معلوم باشد که آن کار وظیفه صنف معینی است؛ مانند صدور فتوا و قضاوت نمودن و یا آن که بدانیم آن عمل بر هر کسی که توان انجام آن را دارد، واجب است؛ همانند امر به معروف، وظیفه در تمام این موارد مشخص بوده و سخنی نیست. اما چنانچه ندانیم آن کار نیک بر عهده چه کسی است و احتمال دهیم وجود خارجی آن و یا اصل وجوب آن به نظر فقیه بستگی دارد، لازم است برای انجام آن عمل به فقیه مراجعه شود (انصاری، ۱۴۲۰ق، ج ۳، ص ۵۵۳ و همو، ۱۴۱۵ق، ص ۱۲۰).

نظر امام خمینی 1 نیز راجع به متصدی امور حسبه چنین است:

اگر ثابت شود برای «امور حسبه» - اموری که شارع مقدس به یقین، اهمال آن را روا نمی‌داند - متصدی خاص یا عامی وجود دارد، مطلب تمام است. ولی اگر ثابت شود آن امور به نظر امام بستگی دارد، دلایل ولایت، آن‌ها را برای فقیه ثابت می‌داند. البته با صرف نظر از آن دلایل، [باز هم فقیه متصدی

خواهد بود؛ زیرا اگر احتمال این باشد که انجام این امور یا باید با نظارت فقیه عادل باشد یا شخص عادل و یا ثقه، باید به قدر متیقن عمل کرد و قدر متیقن آن، فقیه عادل ثقه است (امام خمینی، ۱۴۱۰ق، ج ۲، ص ۴۹۷).

این نظریه در عبارات فقیهان دیگری؛ مانند محقق نائینی (نائینی، ۱۴۱۳ق، ج ۲، ص ۳۳۰)؛ آیه الله بروجردی (بروجردی، ۱۳۶۲، ص ۵۲)؛ سیدمحسن حکیم (حکیم، ۱۴۰۴ق، ج ۱۴، ص ۴۷۷)؛ میرزاجواد تبریزی (عاملی، ۱۴۱۶ق، ج ۲، ص ۴۶۲)؛ آیه الله سیستانی (سیستانی، ۱۴۱۶ق، ج ۳، ص ۲۷) و سیدمحمدسعید حکیم (حکیم، ۱۴۱۵ق، ج ۱، ص ۳۸۵) نیز دیده می شود.

گفتنی است برخی از همین فقیهان؛ مانند شیخ انصاری (انصاری، ۱۴۲۰ق، ج ۳، ص ۵۵۳)؛ امام خمینی (خمینی، ۱۴۱۰ق، ج ۲، ص ۴۹۷) و محقق خوئی (خوئی، ۱۴۱۸ق، ص ۴۲۴)، در بحث تصدی این امور، تفصیلی را مطرح و تصدی بخشی از امور حسبیه را به عامه مکلفین واگذار کرده اند. به دیگر بیان، امور حسبیه را دو قسم کرده اند: متصدی برخی از آنها عموم مکلفان و تصدی بعضی دیگر، منحصر در فقیه جامع الشرائط است.

بدین ترتیب، لازم است هر امر حسبی به صورت جدا مورد بررسی قرار گیرد. چنانچه تصرف در امری، فی نفسه جایز باشد و به عبارت دیگر، حکم اولیه آن جواز باشد، اجازه فقیه در آن شرط نیست. این جواز، ممکن است از یک نص یا ظاهر دلیل، مانند اطلاق دلیل استفاده شود و یا - چنانچه دلیل لفظی وجود نداشت - مقتضای اصل عملی (اصالة البراءة) حکم به جواز آن باشد.

اما اگر در شمار مواردی است که حکم اولیه تصرف در آن حرمت بوده و این مورد به لحاظ ضرورت، از آن حکم عمومی استثنا شده است، اجازه از حاکم شرعی یا مأذون وی نیز لازم خواهد بود. این حرمت نیز می تواند از دلیل لفظی استفاده شده باشد و ممکن است مفاد اصل عملی (اصالة الاشتغال) چنین اقتضا نماید. لذا - در چنین مواردی - تنها احتمال این که در واقع اجازه فقیه واجب باشد، کافی است تا به وجوب ظاهری آن حکم کنیم.

دلیل نظریه مشهور

با توجه به عبارات طرفداران این نظریه، دلیل آن‌ها از سه مؤلفه تشکیل شده است و این سه مؤلفه، همان ارکان تعریف «امور حسبیّه» به شمار می‌آید:

الف) حرمت اولیّه تصرف دیگران در این امور.

ب) ضرورت تصرف در این امور به لحاظ بعضی مسائل.

ج) احتمال دخالت اجازه حاکم شرعی در چنین تصرفی.

بر این اساس، چون حکم اولیه در چنین تصرفاتی حرمت است، اجازه تصرف، حکمی ثانویه خواهد بود و نیازمند دلیل خاص است. یعنی باید دید آیا شارع مقدس، اجازه تصرف داده است یا خیر و در صورت صدور، این اجازه برای چه افرادی صادر شده است؟

از سوی دیگر - بنا بر نظر مشهور - دلیلی قطعی بر این نداریم که شارع مقدس، به صورت عام، اجازه‌ای صادر کرده باشد. یعنی نمی‌توان به طور حتم ادعا کرد که به جهت وجود ضرورت، حکم اولیّه حرمت از همه مکلفان بر داشته شده است و همگان به طور یکسان اجازه تصرف دارند. چه این که این احتمال نیز وجود دارد که اذن فقیه در چنین اموری دخالت داشته باشد. بنابراین، فردی که به طور قطع مشمول حکم ثانویه بوده و مجاز به تصرف در «امور حسبیّه» است، فقیه و یا مأذون وی می‌باشد. دلیل اذن فقیه بر تصرف، روایات و اجماع است (اردبیلی، ۱۴۰۳ق، ج ۸، ص ۱۶۰). اما در باره دیگر مکلفان شک داریم که آیا حکم اولیه (حرمت) باقی است یا خیر، اصل استصحاب، حکم حرمت را اثبات می‌کند.

محقق خوئی در بحث خمس و تصرف در سهم امام 7، بیانی دارد که قابل تعمیم به امور حسبیّه است. ایشان در این‌که آیا اذن فقیه جامع الشرائط برای تصرف در سهم امام 7 ضروری است یا خیر، می‌فرماید:

تصرف در سهم امام 7، تصرف در ملک غیر است و تصرف در ملک غیر، پیش از احراز رضایت وی حرام است. از سوی دیگر، اطمینان داریم که امام 7 مصرف این سهم را در مواردی؛ مانند مصالح عمومی، نشر و تقویت دین و ... را می‌پسندند و رضایت دارند. با این وجود، اگر ندانیم آیا اذن فقیه جامع الشرائط هم شرط است یا

خیر، عقل می‌گوید باید از فقیه نیز اجازه گرفت تا به رضایت مالک در این تصرف، یقین کنیم (خویی، بی‌تا، ج ۳، ص ۳۲۷).

بر این اساس، در هر موردی که شارع مقدس، بر اصل تصرفی رضایت دارد، ولی احتمال دخالت اذن حاکم شرع هم وجود داشته باشد، لاجرم باید از حاکم شرع اذن گرفت و امور حسبیه چنین‌اند.

البته برخی نیز بر این باورند که در نصب فقیه برای تصدی این امور، تردیدی نیست و امامان معصوم : به طور قطع، فقیه را برای تصدی امور حسبیه برگزیده و منصوب نموده‌اند. به دیگر سخن، ما نسبت به واگذاری این امور به فقیه، تردید نداریم تا از باب قدر متیقن در رضایت حاکم شرع به وی مراجعه کنیم، بلکه برای ما این واگذاری اثبات شده است. دلیل این مطلب، افزون بر مشهوره ابی‌خدیجه و مقبوله عمر بن حنظله این است که ما یقین داریم امامان معصوم :، وضعیت نابسامان شیعیان در محرومیت از حاکمان شایسته و عادل را می‌دانسته‌اند و حتی اصحاب هم راجع به تصدی این امور، از حضرات معصومین : سؤال کرده‌اند و آنان نیز قطعاً فقیهان را برای سامان‌بخشی به این امور ضروری منصوب کرده‌اند؛ زیرا کسی ادعای نصب فرد دیگری را مطرح نکرده است. لذا یا باید قائل به عدم نصب شد و یا نصب فقیه؛ عدم نصب که گفتیم نادرست است، پس در نتیجه فقیه برای تصدی این امور منصوب شده است (بروجردی، ۱۳۶۲، ص ۵۵).
از این رو، تنها فقیه و یا مأذون وی، متصدی «امور حسبیه» می‌باشند.

نقد و بررسی نظریه مشهور

دو ملاحظه، راجع به نظریه مشهور قابل طرح است:
ملاحظه اول: لازم است بحث از تصدی امور حسبیه، ناظر به تعریف آن باشد. لذا باید دید فقیهی که راجع به متصدی امور حسبیه، اظهار نظر می‌کند، چه تصویری از مفهوم «امر حسبی» دارد. زیرا آنان که امور حسبیه را بر اساس اصطلاح اول معنا کرده‌اند، راجع به متصدی آن، ناگزیر از تفصیل هستند. لازمه اصطلاح اول این است که بگوییم متصدی برخی از امور حسبیه، عموم مکلفان و برخی دیگر، تنها حاکم شرع و

فقیه جامع الشرائط است. اما اگر امر حسبی را مطابق با اصطلاح دوم معنا کردیم، متصدی تمام امور حسبیه، فقیه جامع الشرائط خواهد بود.

بر این اساس، به نظر می‌رسد فقیهانی مانند محقق خوبی که اصل اولیه راجع به تصرف در امور حسبیه را حرمت می‌دانند و فرض را بر این می‌گیرند که مکلف در امور حسبیه، نامعین است، نمی‌توانند مثال‌هایی مانند خواندن نماز میت را که از واجبات کفایی است، امور حسبیه به شمار آورند. چه این‌که در این امور، عموم مکلفان، مخاطبان حکم مشخص شده‌اند. لذا به نظر می‌رسد اطلاق «امور حسبیه» بر این گونه از مثال‌ها بر اساس اصطلاح اول باشد. یعنی گاهی فقها «امور حسبیه» را در اصطلاح اول و گاهی در اصطلاح دوم به کار برده‌اند.

ملاحظه دوم: بر اساس این نظریه، مواردی که تصدی آن به فقیه جامع الشرائط سپرده شده است، مواردی است که نص مشخصی برای تصدی آن در آموزه‌های دینی وجود ندارد. لذا باید دید آیا در خارج و مصداقاً مواردی یافت می‌شود که در دلیل خاص، متصدی آن مشخص نشده باشد؟ مدعای صاحبان نظریه‌های بعدی این است که چنین نصی وجود دارد. لذا باید نتیجه نهایی را به بعد از بررسی آن دو نظریه موکول کرد. بدیهی است چنان‌چه در این زمینه، نصی اثبات شود، به نوعی مؤلفه اول از تعریف امر حسبی، مخدوش می‌شود و آن مورد، تخصصاً از بحث خارج خواهد بود. از این رو، راجع به نظریه‌های بعدی، باید گفت صاحبان این نظریه‌ها نسبت به آن چه برخی دیگر آن‌ها را از امور حسبیه می‌دانند، اظهار نظر کرده و برای آن متصدی معرفی کرده‌اند.

نظریه دوم: تفصیل در امور حسبیه و متصدی آن (حاکم شرع و مؤمن ثقه)

برخی از فقیهان در امور حسبیه، تفصیل داده‌اند، ولایت بر برخی امور را مخصوص حاکم شرع دانسته و برخی دیگر را به مؤمن ثقه واگذار کرده‌اند. محدث بحرانی چنین تفصیلی دارد.

گفتنی است از مرحوم صاحب حدائق، دو نظریه در باره تصدی امور حسبیه به چشم می‌خورد. وی در موارد متعددی، متصدی امور حسبیه را فقیه جامع الشرائط

معرفی کرده است. به عنوان نمونه در بحث اشتراط عدالت در مورد متصدی ارثی که برای آن ارث، وصیی تعیین نشده است، می‌فرماید:

... این مورد (ارثی که برای آن، وصیی تعیین نشده است) از «امور حسبیّه» ای است که به تصریح فقیهان، به فقیه جامع الشرائط باز می‌گردد و اوست که نیابت از معصومان را به عهده دارد و اگر چنین فقیهی ممکن نشد، مؤمنان عادل، مسؤولیت وی را انجام می‌دهند (بحرانی، بی‌تا، ج ۱۰، ص ۷۱).

هم چنین ایشان در باره بعضی موارد ولایت حاکم بر مال موقوفه آورده است: ... و اگر حاکم ممکن نشد، ظاهراً مؤمنان عادل عهده‌دار آن می‌باشند. همان‌طور که در سایر «امور حسبیّه» چنین است (همان، ج ۲۲، ص ۲۳۸ و ج ۱۸، ص ۳۲۲ و ج ۲۰، ص ۳۷۷).

با این حال، در مجلدات پایانی کتاب «الحدائق الناضرة» این نظریه را ترجیح می‌دهد که - دست کم در برخی از امور حسبیّه - هر فرد ثقه‌ای هم‌سان حاکم شرعی، حق تصرف در آن‌ها را دارد (همان، ج ۲۲، ص ۵۹۲).

بر این اساس، جمع بین دو نظریه ایشان این است که امور حسبیّه دو قسم است: الف) تصرف در امور مربوط به یتیم یا اموال شخص غایب (غیب و قصر) و موارد شبیه به آن که متصدی این موارد مؤمن ثقه است. ب) سایر موارد که تصدی آن به عهده فقیه جامع الشرائط یا همان حاکم شرع است.^۴

مستند صاحب حدائق در تفصیل مزبور این است که در مواردی؛ مانند اموال غیب و قصر، از سوی شارع مقدس اذن تصرف به عدول مؤمنان داده شده است و روایتی نداریم که تصرف در آن‌ها را به فقیه جامع الشرائط اختصاص داده باشد (همان)، اما در موارد دیگر چنین اذنی نیست و یا از روایات، اختصاص مزبور استفاده شده تصدی آن‌ها به فقیه واگذار می‌شود.

بنابراین، باید دید دلیل محدث بحرانی بر اذن شارع در آن موارد خاص چیست؟ ایشان مستند اذن در ولایت بر یتیم را ظهور برخی روایات می‌داند و در این زمینه

به سه روایت تمسک می‌کند:

روایت اول، روایت محمد بن اسماعیل بزیر است.

محمد بن اسماعیل می‌گوید: یکی از شیعیان از دنیا رفت و موفق نشد وصیت کند. قاضی کوفه، عبدالحمید را قیم فرزندان صغیر و مال و کنیزان او قرار داد. عبدالحمید اموال او را فروخت و هنگامی که خواست کنیزان را بفروشد، دچار تردید شد که چون من از ناحیه قاضی کوفه قیم هستم، آیا چنین حقی را دارم یا خیر؟ محمد بن اسماعیل می‌گوید: من این مسأله را خدمت امام جواد **7** عرض کردم، امام فرمودند: اگر قیم، همانند تو و عبدالحمید باشد، فروختن آن‌ها اشکالی ندارد (کلینی، ۱۳۸۸، ج ۵، ص ۲۰۹).^۵

مرحوم صاحب حدائق با تمسک به قسمت پایانی حدیث می‌فرماید:

منظور امام **7** از همانندی با محمد بن اسماعیل و عبدالحمید، همانندی در وثاقت و عدالت است. چه این‌که نزد امامیه، انتصاب از طرف قاضی جور، اعتباری ندارد. ایشان این حدیث را ظاهرترین ظاهر در مراد امام **7** می‌دانند. بنابراین، برای تصدی این‌گونه از امور حسبیه، وثاقت و عدالت کافی است (بحرانی، بی‌تا، ج ۲۲، ص ۵۹۲ و ج ۱۰، ص ۷۱).

در روایت دوم نیز از فروش کنیزانی سؤال می‌شود که مالک آن‌ها بدون وصیت از دنیا رفته است. امام **7** فروش این کنیزان را در صدر این روایت به طور مطلق اجازه می‌دهند و در ادامه، فروش آن‌ها را مقید به تصدی عادل می‌کنند (طوسی، ۱۳۶۵، ج ۹، ص ۲۳۹).^۶ صاحب حدائق، ذیل روایت را قرینه‌ای بر مقید بودن صدر آن می‌داند و تنها شرط تصدی این‌گونه از امور حسبیه را عدالت معرفی می‌کند (بحرانی، بی‌تا، ج ۲۲، ص ۵۹۲).

روایت سوم، روایت سماعه است. امام **7** در این روایت حکم به جواز تقسیم میراث به وسیله شخص ثقه می‌کنند (ابن بابویه، ۱۴۱۳ق، ج ۴، ص ۲۱۸).^۷ محدث بحرانی دلالت روایت سماعه بر مجاز بودن تصدی ثقه بر این امور را روشن‌تر از روایت قبل دانسته است (بحرانی، بی‌تا، ج ۲۲، ص ۵۹۲).

محدث بحرانی پس از تمسک به این روایات، ولایت بر اموال غایب و مانند آن را هم به ولایت بر طفل ضمیمه کرده تصدی عدول مؤمنین بر آن‌ها را جایز می‌شمارد (همان، ص ۵۹۳).

نقد و بررسی نظریه محدث بحرانی

صاحب حدائق - بر خلاف مشهور - ولایت بر دو گروه را به مؤمنان عادل واگذار می‌کند: الف) ولایت بر اموال یتیم که گفتیم در این جهت به سه روایت تمسک کرده است. ب) ولایت بر اموال شخص غایب و موارد مشابه.

ولایت بر اموال یتیم

روایت اول به لحاظ سندی صحیح است و بحث اصلی راجع به این است که منظور از مماثلت در عبارت «إِذَا كَانَ الْقِيَمُ بِمَثَلِكُ وَ مِثْلُ عَبْدِ الْحَمِيدِ فَلَا بَأْسَ» چیست؟ مرحوم شیخ انصاری، چهار احتمال را مطرح می‌کند: ۱. تشییع؛ ۲. وثاقت و رعایت مصلحت یتیم؛ ۳. فقاقت و ۴. عدالت (انصاری، ۱۴۲۰ق، ج ۳، ص ۵۶۵). بحث اصلی در این است که آیا مراد، مماثلت در فقاقت است یا خیر؟ شیخ انصاری، احتمال مماثلت در فقاقت را مردود می‌شمارد؛ زیرا به عقیده وی، این احتمال با اطلاق مفهوم جمله شرطیه ناسازگار است و سپس قدر متیقن از سه احتمال دیگر را عدالت دانسته است. لذا بر اساس این حدیث، عدالت برای تصدی این امور کافی است (همان). با این حال، محقق خویی، همان اشکال را به احتمال چهارم؛ یعنی عدالت هم وارد می‌دانند، لذا قدر متیقن از این احتمالات چهارگانه را فقیه عادل معرفی می‌کنند (خویی، ۱۳۷۷، ج ۵، ص ۶۰).

به نظر می‌رسد نگاه استقلالی به این روایت نتیجه‌ای جز آن چه محقق خویی فرموده است، ندارد و نمی‌توان صاحب حدائق را در نظریه عدم شرطیت فقاقت برای تصدی امور حسبیه همراهی کرد.

روایت دوم نیز از سندی صحیح برخوردار است و به روشنی بر مدعای محدث بحرانی دلالت دارد؛ یعنی عدالت به تنهایی برای تصدی امور یتیم کافی است.

حدیث سوم نیز موثق و قابل اعتماد است. در این حدیث هم تنها معیار برای تصدی اموال یتیم، وثاقت معرفی شده است.

بنابراین، دست کم دو حدیث اخیر، عدالت را برای تصدی امور فرد یتیم کافی می‌دانند. لذا چنانچه روایت اول را هم در کنار این روایات قرار دهیم، می‌توان دو روایت اخیر را قرینه برای روایت اول دانست و گفت در آنجا نیز مراد، عدالت قیَم

است، نه فقاہت وی. بدین ترتیب، در باره اموال یتیم، نص داریم که هر مؤمن عادل می‌تواند رسیدگی آن اموال را به عهده بگیرد.

ولایت بر اموال شخص غایب و موارد مشابه

صاحب حدائق برای ولایت بر اموال شخص غایب و موارد مشابه به روایتی اشاره نمی‌کند و تنها به این جمله بسنده می‌کند که:

وأما مثل الولاية علی طفل أو مال غائب أو نحو ذلك، فلیس فی الأخبار ما یدل علی اختصاصه بالإمام أو الفقیه الجامع للشرائط (بحرانی، بی‌تا، ج ۲۲، ص ۵۹۳).
اگر مراد ایشان این باشد که برای اختصاص ولایت در این موارد به فقیه، نیامند نص خاص هستیم و چون چنین نصی وجود ندارد، پس همگان می‌توانند موارد مزبور را به عهده بگیرند، این سخن با آن چه در دلیل نظریه مشهور تبیین کردیم، ناسازگار است. چرا که در آن دلیل گفتیم اصل بر عدم جواز تصرف هر فرد در اموال دیگری است. به دیگر سخن، آن چه نیاز به دلیل دارد، جواز تصرف برای مؤمنان عادل است، نه حرمت تصرف آن‌ها. پس اگر در هیچ طرف، دلیلی وجود نداشت، لاجرم باید دیگران را از این تصرف منع کرد و به دلیلی که در نظریه مشهور گذشت، فقها را مجاز به تصرف معرفی کرد.
بدین ترتیب، باید دید آیا نصی وجود دارد که بر اساس آن، غیر فقیه اجازه تصرف در اموال غایب و ... را داشته باشد یا خیر؟

به نظر می‌رسد در دو مورد دیگر هم نصوصی وجود دارد که از آن‌ها ولایت مؤمنان (فارغ از تقید به عدالت و عدم تقید به آن) استفاده می‌شود. آن دو مورد، لقطه و مجهول المالک است. این نکته معلوم است که لقطه و مجهول المالک در این جهت که صاحب آن معلوم نیست، مشترک هستند و تفاوت آن دو از این جهت است که لقطه مالی است که مالک مال، آن را گم کرده است؛ مانند غالب آن چه در کوچه و خیابان پیدا می‌شود. اما مجهول المالک، مالی است که گم نشده، بلکه صاحب آن نامعلوم است. مانند آن چه در مغازه یا مسافرخانه یا در ماشین عمومی یا در مسجد و امثال آن، جا مانده و معلوم نیست از چه کسی است (سبزواری، ۱۴۱۳ق، ج ۲۳، ص ۳۱۲).

فقها متولی لقطه - اعم از این که انسان باشد یا حیوان و یا شیء غیر جاندار - و نیز مال مجهول المالک را عموم مؤمنان می دانند و البته نسبت به شرط عدالت در متولی اختلاف‌هایی بین آن‌ها دیده می شود (محقق حلی، ۱۴۰۹ق، ج ۳، ص ۲۳۱؛ شهید ثانی، ۱۴۱۰ق، ج ۷، ص ۷۳؛ همو، ۱۴۱۳ق، ج ۱۲، ص ۴۶۷؛ طباطبایی، ۱۴۱۲ق، ج ۱۴، ص ۱۴۱؛ فاضل آبی، ۱۴۰۸ق، ج ۲، ص ۴۰۶ و سبزواری، بی تا، ج ۲، ص ۵۲۲).

مستند ولایت مؤمنان بر لقطه و مجهول المالک روایاتی است که در آن‌ها به افراد غیر فقیه اجازه تصرفاتی داده شده است، بدون این که تصرف در این اموال به اجازه فقیه منوط شده باشد.

به عنوان نمونه در نقلی امام صادق 7 در مورد کسی که مالی را پیدا کرده است، می فرمایند:

یک سال آن را اعلام کند و سپس مانند بقیه، مال او می شود (کلینی، ۱۳۸۸، ج ۹، ص ۷۲۴).^۸

در این روایت هیچ اشاره‌ای به فقیه و اجازه از وی نشده است. در روایتی دیگر نیز امام کاظم 7 تصرفاتی را برای مجهول المالک توصیه می کنند، بدون این که صحبتی از فقیه و حاکم شرع باشد.^۹

بر اساس آن چه گذشت، با توجه به دلایل روایی، از میان امور حسبیه، ولایت بر اموال یتیم و نیز ولایت بر لقطه و مجهول المالک نیازی به هماهنگی و اذن از فقیه ندارد و هر مؤمنی (یا مقید به عدالت و یا بدون این قید) می تواند تصدی آن را مستقلاً به عهده بگیرد. با این حال، برخی از فقیهان، تصریح می کنند که تنها ولایتی که برای عدول مؤمنان - بدون اذن از فقیه - قابل اثبات است، ولایت بر فروش مال یتیم است (خویی، ۱۳۷۷، ج ۵، ص ۶۲).

نظریه سوم: مؤمن ثقه

واگذاری ولایت در امور حسبیه - بدون هیچ تفصیلی - به مؤمنان ثقه، نظریه دیگری است که از کلمات برخی فقیهان قابل استفاده است.

مرحوم خوانساری در این زمینه می‌فرماید:

در صورت عدم اختلاف [زوج و زوجه] و پرداخت نکردن حقوق واجب توسط زوج، [قول به] انحصار رجوع به حاکم [از دو جهت قابل طرح است]. اگر از جهت ولایت عمومی فقیه باشد، برای کسی که این ولایت را قبول ندارد، پذیرفتنی نیست و چنانچه این متعین بودن از جهت «حسبه» باشد، رجوع به مؤمنان عادل نیز حتی در فرض امکان مراجعه به حاکم، استبعادی ندارد. زیرا - همان طور که در جای خود مطرح شده است - چنین استفاده‌ای از روایات، بعید نمی‌باشد (خوانساری، ۱۳۵۵، ج ۴، ص ۴۳۹).

مرحوم خوانساری در استدلال به این که مؤمنان ثقه با حاکم شرع، در انجام «امور حسبیّه» هم‌عرض بوده و اولویتی بین آنان وجود ندارد، به بحثی که در گذشته مطرح شده است، ارجاع می‌دهد که ظاهراً مراد ایشان عبارتی است که در جلد سوم کتاب جامع المدارک آمده است:

... به نظر مشهور در جایی که برای میت، وصیی نباشد، باید به حاکم مراجعه شود و در صورت عدم دسترسی به او، مؤمنان عادل عهده‌دار امر میت می‌شوند. اما بعید نیست تصرف مؤمنان عادل در عرض تصرف حاکم قرار داشته باشد. به دلیل روایت محمد بن اسماعیل ... و نیز موثقه سماعه که می‌گوید: سؤال کردم از ابا عبدالله ⁷ در باره مردی که دارای فرزندان پسر و دختر، کوچک و بزرگ بوده و خادمان، بندگان و باغ و بستان‌هایی را از خود بر جای گذارده است. اگر چنین فردی بدون وصیت از دنیا برود، وارثان برای تقسیم میراث او چه وظیفه‌ای دارند؟ حضرت فرمودند: اگر فردی ثقه، عهده‌دار تقسیم تمام آن شود، اشکالی ندارد (همان، ج ۳، ص ۳۷۷).

مرحوم خوانساری روایات دیگر را به دلایلی مخدوش دانسته و در مورد موثقه سماعه آورده است:

اما موثقه سماعه، نه از جهت دلالت مشکلی دارد و نه از جهت سند و با

فرض عدم اشکال سندی، فردی که مأذون است، شخص ثقه می‌باشد و [حتی] عدالت نیز در باره وی معتبر نخواهد بود (همان، ج ۴، ص ۳۷۸).

مرحوم سیدمحمد صدر نیز مؤمنان ثقه را متصدی امور حسبیه می‌داند و برای این نظریه به روایاتی نظیر روایت محمد بن اسماعیل بزیع (کلینی، ۱۳۸۸، ج ۵، ص ۲۰۹)، اسماعیل بن سعد (طوسی، ۱۳۶۵، ج ۹، ص ۲۳۹) و موثقه سماعه (ابن بابویه، ۱۴۱۳، ج ۴، ص ۲۱۸) تمسک می‌کند. لازم است مستدل در این نظریه دو مطلب را اثبات کند: ۱. روایات، افزون بر ایتم، شامل سایر امور حسبیه نیز می‌شود. ۲. سرپرستی این امور منحصر در حاکم شرع و حتب مؤمن عادل نیست، بلکه هر مؤمنی به شرط وثاقت می‌تواند تصدی آن را به عهده گیرد.

ایشان برای اثبات مدعای اول می‌فرماید اگر چه موضوع روایات، قاصرین از ایتم است، اما می‌توان الغای خصوصیت کرد و آن را برای تمام قاصرین - چه یتیم و چه غیر یتیم - و حتی غیر قاصرین؛ یعنی کسانی که شارع مقدس، ولی و سرپرستی برای آنها تعیین نکرده است، تعمیم داد. به نظر مستدل، این تعمیم معقول است؛ زیرا عرف، از روایات خصوصیتی برای ایتم استفاده نمی‌کند و در واقع ذکر «یتیم» در روایات به عنوان مثال بوده است (صدر، ۱۴۲۰، ج ۱۰، ص ۵۴).

مستدل در استدلال برای مدعای دوم می‌گوید در روایات «رجل ثقه» یا «مثل عبدالحمید» مجاز در تصرف شمرده شده‌اند و اذن یا وکالت از طرف حاکم شرع نیز در آن لحاظ نشده است. پس وثاقت، به تنهایی کافی است. ایشان عدالتی را که در برخی روایات آمده است، همان «وثاقت» معنا می‌کند؛ چه این که تفاوت بین این دو واژه را مربوط به دوره‌های پس از صدور روایت می‌داند (همان، ص ۵۵).

نقد و بررسی نظریه سوم

دلیلی که صاحب مدارک به آن برای تصدی مؤمنان ثقه استناد می‌کند، روایتی است که بر فرض صحت و اعتبار سند، در خصوص امور میتی است که از داشتن وصی محروم است و عمومیتی از آن فهمیده نمی‌شود.

به گفته دیگر، در خصوص میتی که از داشتن وصی محروم است، دلیل داریم که مؤمنان ثقه نیز اجازه تصرف دارند. اما نسبت به سایر موارد، این دلیل ساکت است. لذا به نظر می‌رسد صاحب مدارک نیز - همان‌گونه که سیدمحمد صدر تصریح کرده است - از راه الغای خصوصیت به چنین نتیجه‌ای رسیده است. لذا باید دید آیا می‌توان در این روایات، الغای خصوصیت کرد یا خیر؟

به نظر می‌رسد استفاده این گزاره که «در هر امری که نیاز به تصدی‌گری داشته و شارع مقدس برای آن متصدی تعیین نکرده باشد، هر مؤمن ثقه‌ای می‌تواند عهده‌دار آن گردد» از روایات مزبور، دشوار است. چه این‌که ممکن است در بسیاری از همین موارد، شارع مقدس، دخالت فقیه را لازم بداند و تصدی مؤمن ثقه را بر نتابد.

نظریه چهارم: مؤمن به طور مطلق

چهارمین نظریه‌ای که راجع به تصدی بر امور حسبیه از اقوال فقیهان قابل استفاده است، تصدی مؤمن به نحو مطلق است.

توضیح این‌که مرحوم سیدعبدالعلی سبزواری مطلوبیت در «امور حسبیه» را به صورت کفایی می‌داند و برای انجام آن بین مکلفان هیچ فرق نمی‌گذارد و ظاهراً، حتی داشتن عدالت را نیز در تصدی «امور حسبیه» شرط نمی‌داند. مرحوم سبزواری در این باره آورده است:

گفته‌اند رتبه حسبه [یعنی غیر فقیه]، پس از ولایت حاکم شرعی قرار دارد. بنابراین، با وجود حاکم شرعی، نوبت به حسبه [غیر فقیه] نمی‌رسد. کلیت این سخن، نیازمند تأملی کامل است. زیرا آنان به دلایلی استناد کرده‌اند که دردی را دوا نمی‌کند. چه این‌که اگر میتی بدون ولی یافت شود و امکان اجازه از حاکم، برای تجهیز او هم فراهم باشد، اما شخصی غیر فقیه، تصدی امور وی را - بدون اجازه از حاکم شرعی و با رعایت همه جهات شرعی آن - به عهده گیرد و او را دفن نماید، آیا واجب است این میت نبش قبر شده، دوباره و با اجازه حاکم شرعی تجهیز شود؟! اگر فردی ملّاک،

[مواد] غذایی را احتکار کند و مردم را در تنگنا قرار دهد و شخصی غیر فقیه، با امکان اجازه از حاکم شرعی، از وی اجازه نگیرد و آن [مواد] غذایی را به قیمت روز و با رعایت تمام جهات شرعی بفروشد، آیا این فروش باطل است؟! موارد مشابه برای این مسأله فراوان است و تمام آن‌ها هم مورد ابتلا می‌باشد (سبزواری، ۱۴۱۳ق، ج ۲۴، ص ۲۵۷).

دلیل ایشان بر این مطلب، عموماتی است که در آن به کارهای نیک دعوت شده است. از آیاتی، مانند «فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ» (بقره (۲): ۱۴۸)، «وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ» (آل عمران (۳): ۱۳۳) و از سنت متواتر؛ مانند «عونک للضعیف من أفضل الصدقة» (کلینی، ۱۳۸۸، ج ۵، ص ۵۵) و «الله فی عون العبد، ما دام العبد فی عون اخیه» (نوری، بی تا، ج ۱۲، ص ۴۲۹)، تفاوت و تفصیلی بین مخاطبان وجود ندارد (سبزواری، ۱۴۱۳ق، ج ۲۴، ص ۲۵۶).

لذا ایشان تصریح می‌کند:

عمومیتی که در عباراتی مانند آیه شریفه «فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ» و ... وجود دارد، برای استدلال به حسبه کافی است. تمام این دلایل، اجازه‌ای برای تصدی [حسبه] است و با این وجود، دیگر نیازی به اجازه از حاکم شرعی نیست (همان).

نقد و بررسی نظریه چهارم

در باره این نظریه چند نکته قابل تأمل است: نخست آن که تعریف ایشان از «امور حسبیه»، با تعریف دیگر فقیهان معاصر متفاوت است.^{۱۰} ایشان تمام کارهای نیک را امر حسبی می‌دانند؛ در حالی که - همان‌طور که بیان شد - در اصطلاح امروز، چنین عمومیتی وجود ندارد و قیدهایی؛ مانند ضروری بودن و حرمت اولیه انجام آن در تعریف این اصطلاح نقش دارد و این مسأله تا حدودی در بحث تصدی «امور حسبیه» تأثیرگذار است.

نکته دوم این است که عمومیت موجود در آیات و روایاتی که مستدل به آن استناد می‌کند، به وسیله ادله دیگر تخصیص خورده است. یکی از مواردی که تخصیص

خورده، انجام کار خیر با تصرف در اموال دیگران است. اگر لازمه کار نیکی، تصرف بدون اجازه در اموال دیگران باشد، انجام آن نه تنها مطلوب نیست، بلکه مجاز هم نیست. لذا می‌توان این موارد را تخصصاً از کار خیر جدا دانست.

بنابراین، نمی‌توان به این عموماً استناد نمود و تمام مکلفان را در انجام «امور حسبیّه» یکسان دانست.

سومین نکته، راجع به دو مثالی است که مرحوم سید عبدالاعلی مطرح کرده است. در باره مثال اول (نیش قبر کسی که امور تجهیز وی، بدون اجازه حاکم شرعی انجام شده است)، باید گفت حرمت نیش قبر چنین فردی، دلیل بر مجاز بودن تجهیز میت، بدون اجازه حاکم شرعی نیست. زیرا این تجهیز می‌تواند غیر مجاز باشد و با وجود آن، به منظور حفظ حرمت مؤمن، نیش قبر او حرام محسوب شود. نتیجه این دو حکم آن است که حرمت این تجهیز، تنها حرمتی تکلیفی است. فرد تجهیزکننده، معصیت کرده است، ولی کارهای او صحیح تلقی شده و نیازی به تکرار آن نمی‌باشد.

مشابه این مطلب، در باره مثال دوم نیز قابل طرح است. اگر فردی اموال محتکری را که مردم به آن اموال احتیاج دارند، بدون اجازه حاکم شرعی بفروشد، بر فرض که این معامله را صحیح بدانیم، صحت، حکمی وضعی است و حرمت و یا حلّیت این عمل از طرف فروشنده، حکمی تکلیفی است؛ بدین معنا که انجام معامله‌ای می‌تواند منهی‌عنه و حرام باشد، ولی حکم به بطلان آن معامله نشود. به تعبیر دیگر، نهی در معامله، باعث فساد آن نمی‌شود.

بیان نظر مختار

با توجه به آن چه گذشت و با تحفظ بر معنای اصطلاحی دوم، باید در تصدی بر امور حسبیّه، تفصیل داد. در برخی امور حسبیّه؛ مانند ولایت بر اموال یتیم و نیز ولایت بر لقطه و مجهول المالک، به دلیل وجود نص خاص، تصدی هر مؤمن ثقه‌ای مجاز است.^{۱۱}

اما سایر موارد از امور حسبیّه که نسبت به آنها اجازه‌ای از طرف شارع مقدس یافت نمی‌شود، باید با اجازه از حاکم شرع یا همان فقیه باشد. دلیل انتخاب این نظریه را در ضمن نقدهایی که به نظریات چهارگانه وارد شد، بیان کردیم.

نتیجه گیری

از مجموع مباحث مطرح شده موارد ذیل را می توان نتیجه گرفت:

۱. معنای «شمارش» و «کفایه» از اصول معنایی است و معانی دیگر با توجه به قرائن و مناسبت هایی برای این واژه در نظر گرفته شده است.

۲. دو معنای اصطلاحی برای «حسبه» وجود دارد:

یک: «اقدام به انجام و برپایی هر معروف و مطلوبی که در حال حاضر انجام نمی شود».

دو: «هر عمل نیکی است که دارای مؤلفه های سه گانه ذیل باشد: ۱. حرمت اولیة تصرف دیگران در این امور. ۲. ضرورت تصرف در این امور به لحاظ برخی مسائل و ۳. احتمال دخالت اجازه حاکم شرعی در چنین تصرفی».

به نظر می رسد اصطلاح اول در گذشته و با توجه به معنای لغوی «حسبه»؛ یعنی «طلب اجر»، شکل گرفته است، اما بعدها و به مرور زمان، برای معنای آن محدودیت هایی به وجود آمده است تا این که امروزه، معمولاً و به ویژه آن جا که به شکل منسوب خود؛ یعنی «حسبی» و «حسبیه» استعمال می شود، در اصطلاحی جدید و متفاوت با گذشته به کار می رود.

۳. در بحث تصدی امور حسبیه (در معنای اصطلاحی دوم)، چهار نظریه از کلمات فقیهان قابل استفاده است. با توجه به نقدهایی که به هر نظریه مطرح شد، به نظر می رسد باید در تصدی بر امور حسبیه، تفصیل داد. در مواردی نص خاص بر تصدی آن ها از ناحیه شارع مقدس وارد شده است. ولایت بر اموال یتیم و نیز ولایت بر لقطه و مجهول المالک، از این نمونه هاست. در این موارد، تصدی هر مؤمن ثقه ای مجاز است.

اما سایر موارد از امور حسبیه که نسبت به آن ها به طور خاص، اجازه ای از طرف شارع مقدس یافت نمی شود، هر گونه تصرفی باید با اجازه از حاکم شرع یا همان فقیه باشد.

یادداشت‌ها

۱. «به لحاظ نزدیک بودن این معنا با معنای لغوی «طلب اجر»، درباره ارتباط این دو مفهوم، در بحث «ارتباط بین معنای لغوی و معنای اصطلاحی» - به فضل الهی - سخن خواهیم گفت.»
۲. «طریحی پس از این که «الحسبه» را به «اجر» معنا می‌کند، می‌گوید: «الحسبه هی الأمر بالمعروف والنهی عن المنکر» (فخرالدین طریحی، مجمع البحرین، ج ۱، ص ۵۰۵) که ظاهراً به همین معنای اصطلاحی نظر دارد.
۳. «حسبه»، در نقلی از مرحوم آیه‌الله گلپایگانی، به شکل واجب کفایی تعریف شده است و تمام مکلفان در انجام آن یکسان معرفی شده‌اند: «و مراد از «حسبه» کارهایی است که بر پاداشتن، حفظ و همت‌گماردن نسبت به آن ضروری است و شارع به ترک و یا اهمال آن رضایت نمی‌دهد. پس به جهت بازداشتن از منکر، واجب است بر هر مکلفی که قدرت انجام آن را دارد، این عمل را به پا دارد» (سیدمحمد رضا گلپایگانی، در المنضود، ج ۱، ص ۲۳۹). اما با توجه به صدر عبارت ایشان که سخن از «شهادة الحسبه» است، ظاهراً مراد ایشان، توضیح «حسبه» در اصطلاح «شهادة الحسبه» است که - به لطف الهی - در ادامه به بیان آن خواهیم پرداخت؛ چه این که مرحوم آیه‌الله گلپایگانی در مواضع دیگر، هم‌چون سایر فقیهان معاصر، متصدی «امور حسبه» را فقیه می‌داند (سیدمحمد رضا گلپایگانی، الهدایة الی من له الولاية، ص ۴۸).
۴. بعید نیست اصل این تفصیل - فارغ از مصادیق آن - به مشهور نسبت داده شود.
۵. محمد بن یحیی، عن أحمد بن محمد، عن محمد بن إسماعیل قال: مات رجل من أصحابنا و لم یوص فرفع أمره إلی قاضی الکوفة فصرّ عبد الحمید القیم بماله و کان الرجل خلف ورثة صغاراً و متاعاً و جوارى فباع عبد الحمید المتاع فلما أراد بیع الجوارى ضعف قلبه فی بیعهنّ إذ لم یکن المیت صیر إلیه الوصیة و کان قیامه فیها بأمر القاضی لأنهنّ فروج قال: فذکرت ذلك لأبی جعفر 7 و قلت له یموت الرجل من أصحابنا و لا یوصی إلی أحد و یخلف جوارى فقیّم القاضی رجلاً منّا لیبیعهنّ أو قال یقوم بذلك رجل منّا فیضعف قلبه لأنهنّ فروج فما ترى فی ذلك قال فقال: «إذا کان القیم به مثلک و مثل عبد الحمید فلا بأس».
۶. أحمد بن محمد بن عیسی، عن إسماعیل بن سعد قال: سألت الرضا 7 عن رجل مات بغير وصیة و ترک اولاداً ذکراً و غلماناً صغاراً أو ترک جوارى و ممالیک هل یستقیم أن تباع الجوارى؟ قال: «نعم و عن الرجل یصحّب الرجل فی سفر فیحدث به حدث الموت و لا یدرک الوصیة کیف یصنع بمتاعه و له اولاد صغار و کبار أ یجوز أن یدفع متاعه و دوابّه إلی ولده الأكبر أو إلی القاضی فإن کان فی بلدة لیس فیها قاض کیف یصنع فإن کان دفع المتاع إلی الأكبر و لم یعلم فذهب فلا یقدر

على رده كيف يصنع قال إذا أدرك الصغار و طلبوا لم يجد بداً من إخراجهم إلا أن يكون بأمر السلطان و عن الرجل يموت بغير وصية و له ورثة صغار و كبار أ يحلّ شراء خدمه و متاعه من غير أن يتسوّى القاضى بيع ذلك فإن تولّاه قاض قد تراضوا به و لم يستعمله الخليفة أ يطيب الشراء منه أم لا فقال: إذا كان الأكبر من ولده معه فى البيع فلا بأس به إذا رضى الورثة و قام عدل فى ذلك».

۷. روى زرة عن سماعة قال: سألته عن رجل مات و له بنون و بنات صغار و كبار من غير وصية و له خدم و مماليك و عقد كيف يصنع الورثة بقسمة ذلك الميراث؟ قال: «إن قام رجل ثقة قاسمهم ذلك كله فلا بأس».

۸. عذة من أصحابنا، عن سهل بن زياد، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر، عن داود بن سرحان، عن أبي عبدالله 7 أنه قال فى اللقطة: «يعرفها سنة، ثم هي كسائر ماله».

۹. على بن إبراهيم، عن محمد بن عيسى بن عبيد، عن يونس، عن هشام بن سالم، قال: سألت خطّاب الأعور أبا إبراهيم 7 وأنا جالس، فقال: إنه كان عند أبي أجير يعمل عنده بالأجر ففقده، وبقي له من أجره شيء، ولا تعرف له وارثاً؟ قال: «فاطلبوه أقال: قد طلبناه، فلم نجده؟ قال: فقال: [مساكين] أوحرك يديه. قال: فأعاد عليه، قال: [أطلب واجهد، فإن قدرت عليه، وإلا فهو كسبيل مالك، حتى يجيء له طالب، فإن حدث بك حدث فأوص به: إن جاء له طالب أن يدفع إليه]». (محمد بن يعقوب كليني، الكافي، ج ۱۳، ص ۷۱۳).

۱۰. رك: بحث مفهوم فقهي «أمور حسبيه» از همين نوشتار.

۱۱. البته چنانچه بخواهيم با توجه به تعريف «أمور حسبيه» در معنای اصطلاحی دوم، دقيق سخن بگوئيم، می توانيم اين موارد را خارج از «أمور حسبيه» به شمار آوريم؛ زیرا در شرع برای آنها متصدی خاص مشخص شده است.

منابع و مأخذ

۱. قرآن کریم.
۲. ابن انس، مالک، المدونة الكبرى، ج ۵، مصر: السعادة، بی تا.
۳. ابن انس، مالک، الموطأ، تحقيق: محمد عبدالباقی، ج ۱، بيروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۴۰۶ق.
۴. ابن بابویه، محمد بن علی، من لا يحضره الفقيه، ج ۴، قم: دفتر انتشارات اسلامی، ج ۲، ۱۴۱۳ق.
۵. ابن خلدون، تاریخ ابن خلدون، ج ۱، بيروت: دار احیاء التراث العربی، ج ۴، بی تا.
۶. ابن فارس، احمد، معجم مقائیس اللغة، تحقيق: عبدالسلام محمد هارون، ج ۲، بيروت: انتشارات ذوالحیل، بی تا.
۷. ابن منظور، محمد بن مکرم، لسان العرب، ج ۱، بيروت: دارالفکر، ج ۳، ۱۴۱۴ق.

٨. ابويعلی، محمد بن حسین، الاحكام السلطانية، تحقيق: محمد حامد الفقی، بی جا: دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۴۰۶ق.
٩. اردبیلی، احمد، مجمع الفائدة والبرهان فی شرح ارشاد الازهان، تحقيق: اشتهاړدی و عراقی و یزدي، ج ٨، قم: مؤسسة النشر الاسلامی، ۱۴۰۳ق.
١٠. امام خمینی، سیدروح الله، كتاب البيع، ج ٢، قم: مؤسسه اسماعیلیان، ج ٤، ۱۴۱۰ق.
١١. انصاری، مرتضی، الوصايا والمواريث، قم: لجنة التحقيق تراث الشيخ الاعظم، ۱۴۱۵ق.
١٢. انصاری، مرتضی، كتاب المكاسب، ج ٣، قم: لجنة التحقيق تراث الشيخ الاعظم، ج ٣، ۱۴۲۰ق.
١٣. انصاری، مرتضی، كتاب النكاح، قم: لجنة التحقيق تراث الشيخ الاعظم، ۱۴۱۵ق.
١٤. بحرانی، یوسف، الحدائق الناضرة فی أحكام العترة الطاهرة، تحقيق: محمدتقی ایروانی، ج ١٠، ١٨، ٢٠ و ٢٢، قم: مؤسسة النشر الاسلامی، بی تا.
١٥. بروجردی، سیدحسین، البدر الزاهر فی صلاة الجمعة و المسافر، مقرر: حسین علی منتظری، قم: دفتر تبلیغات اسلامی، ج ٢، ۱۳۶۲.
١٦. جزائری، سیدعبدالله، التحفة السنیة فی شرح نخبة المحسنیة، (مخطوط)، بی جا: بی تا، بی تا.
١٧. جعفریان، رسول، دین و سیاست در دوره صفوی، قم: انصاریان، ۱۳۷۰.
١٨. جوهری، اسماعیل بن حماد، الصحاح تاج اللغة و صحاح العربیة، تحقيق: احمد بن عبد الغفور عطار، ج ١، بیروت: دارالعلم للملایین، ج ٤، ۱۴۰۷ق.
١٩. حکیم، سیدمحسن، مستمسک العروة الوثقی، ج ١٤، قم: کتابخانه مرعشی نجفی، ۱۴۰۴ق.
٢٠. حکیم، سیدمحمدسعید، منهاج الصالحین، ج ١، بیروت: دار الصفوة، ۱۴۱۵ق.
٢١. حلبی، ابوالصلاح، الکافی فی الفقه، تحقيق: رضا استادی، اصفهان: مکتبه امیر المؤمنین ٧، ۱۴۰۳ق.
٢٢. خوانساری، سیداحمد، جامع المدارک فی شرح المختصر النافع، تحقيق: علی اکبر غفاری، ج ٤، تهران: مکتبه الصدوق، ج ٢، ۱۳۵۵.
٢٣. خویی، سیدابوالقاسم، التنقیح فی شرح العروة الوثقی، مقرر: علی غروی تبریزی، ج ١ و ٢، قم: لطفی، ۱۴۱۸ق.
٢٤. خویی، سیدابوالقاسم، المستند فی شرح العروة الوثقی، مقرر: مرتضی بروجردی، ج ٥ و ٣، قم: انتشارات مدرسه دارالعلم، بی تا.
٢٥. خویی، سیدابوالقاسم، مصباح الفقاهة، مقرر: محمدعلی توحیدی، ج ٥ و ٤، قم: انتشارات مکتبه الداوری، ۱۳۷۷.

۲۶. رافعی، عبدالکریم بن محمد، فتح العزیز فی شرح الوجیز، ج ۱۱، بی جا: دارالفکر، بی تا.
۲۷. رعینی، خطاب، مواهب الجلیل، تحقیق: زکریا عمیرات، ج ۵، بیروت: دارالکتب العلمیة، ۱۴۱۶ق.
۲۸. زبیدی، محمد بن محمد، تاج العروس من جواهر القاموس، ج ۱، بیروت: دارالفکر، ۱۴۱۴ق.
۲۹. سبزواری، سیدعبدالاعلی، مهذب الاحکام، ج ۲۳ و ۲۴، قم: المنار، ۴، ۱۴۱۳ق.
۳۰. سبزواری، محمدباقر، کفایة الاحکام، ج ۲، قم: مدرسه صدر مهدوی، بی تا.
۳۱. سرخسی، شمس الدین، المبسوط، تحقیق: جمعی از فضلا، ج ۲۰، بیروت: انتشارات دارالمعرفة، ۱۴۰۶ق.
۳۲. سلار، حمزة بن عبد العزیز، المراسم العلویة فی الاحکام النبویة، تحقیق: سیدمحسن حسینی امینی، قم: المعاونة الثقافية للمجمع العالمي لأهل البيت ،: ۱۴۱۴ق.
۳۳. سیستانی، سیدعلی، منهاج الصالحین، ج ۳، قم: دفتر سیدعلی سیستانی، ۱۴۱۶ق.
۳۴. شهید ثانی، زین الدین بن علی، الروضة البهیة فی شرح اللمعة الدمشقیة، تحقیق: سیدمحمد کلانتر، ج ۷، قم: داورى، ۱۴۱۰ق.
۳۵. شهید ثانی، زین الدین بن علی، مسالك الافهام إلى تنقیح شرائع الإسلام، ج ۱۲، قم: مؤسسه المعارف الإسلامیة، ۱۴۱۳ق.
۳۶. شیخ طوسی، محمد بن الحسن بن علی، المبسوط فی فقه الامامیة، تحقیق: سیدمحمدتقی کشفی، ج ۲، تهران: المكتبة الرضویة، ج ۳، ۱۳۷۸ق.
۳۷. شیخ طوسی، محمد بن الحسن بن علی، النهاية فی مجرد الفقه والفتاوی، بیروت: دارالاندلس، بی تا.
۳۸. شیخ طوسی، محمد بن الحسن بن علی، تهذیب الأحکام، تحقیق: سیدحسن موسوی خراسان و علی آخوندی، ج ۹، قم: دارالکتب الإسلامیة، ج ۴، ۱۳۶۵.
۳۹. صدر، سیدمحمد، ماوراء الفقه، ج ۱۰، بیروت: دارالاضواء، ۱۴۲۰ق.
۴۰. طباطبایی، سیدعلی، ریاض المسائل فی بیان الأحکام بالدلائل، ج ۱۴، قم: مؤسسه نشر اسلامی، ۱۴۱۲ق.
۴۱. طبری، ابوجعفر محمد بن جریر، تاریخ الامم والملوک، ج ۶، بیروت: بی نا، بی تا.
۴۲. طریحی، فخرالدین، مجمع البحرین، تحقیق: سیداحمد حسینی، ج ۱، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ج ۲، ۱۴۰۸ق.
۴۳. عاملی، موسی مفیدالدین (استفتاءات از آیه الله خویی و تعلیق آیه الله میرزاچواد تبریزی)، صراط النجاة، ج ۲، بی جا: دفتر نشر برگزیده، ۱۴۱۶ق.

٤٤. عريفي، سعد بن عبدالله سعد، الحسبة و السياسة الجنائية في المملكة العربية السعودية، ج ١، رياض: انتشارات رشد، ج ٢، ١٤٢٣ق.
٤٥. فاضل آبي، حسن بن أبي طالب، كشف الرموز في شرح المختصر النافع، تحقيق: اشتهاودي و يزدي، ج ٢، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، ١٤٠٨ق.
٤٦. فراهيدي، خليل بن احمد، العين، تحقيق: مدرس فخروجي و ابراهيم سامراي، ج ٣، بيروت: اعلمي، ١٤٠٨ق.
٤٧. فيروزآبادي، نصر هوريني، القاموس المحيط، ج ١، بي جا، بي نا، بي تا.
٤٨. قرشي (ابن اخوة)، محمد بن احمد، معالم القرية في احكام الحسبة، انتشارات دفتر تبليغات اسلامي، بي جا، ج ١، ١٤٠٨ق.
٤٩. كليني، محمد بن يعقوب، الكافي، ج ٥، ١٣ و ٩، قم: دارالكتب الإسلامية، ١٣٨٨.
٥٠. كاشف الغطاء، علي، النور الساطع في الفقه النافع، ج ١، نجف اشرف: مطبعة الآداب، ١٣٨١ق.
٥١. گلپايگانی، سيدمحمد رضا، الهداية الى من له الولاية، مقرر: احمد صابري همداني، قم: دارالقرآن الكريم، بي تا.
٥٢. گلپايگانی، سيدمحمد رضا، در المنضود، مقرر: علي كريمي جهرمي، ج ١، قم: دارالقرآن الكريم، ١٤١٢ق.
٥٣. ماوردي، ابوالحسن علي بن محمد، الاحكام السلطانية و الولايات الدينية، انتشارات دفتر تبليغات اسلامي، ج ٢، ١٤٠٦ق.
٥٤. محقق حلّي، جعفر بن حسن، شرائع الاسلام في مسائل الحلال والحرام، تحقيق: سيدصادق شيرازي، ج ٣، تهران: انتشارات استقلال، ج ٢، ١٤٠٩ق.
٥٥. محقق كركي، علي بن حسين، جامع المقاصد في شرح القواعد، تحقيق و نشر: مؤسسه آل البيت : لإحياء التراث، ج ٥، قم: مؤسسه آل البيت :، ١٤٠٨ق.
٥٦. مفيد، محمد بن محمد، المقنعة، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، ج ٢، ١٤١٠ق.
٥٧. منتظري، حسين علي، دراسات في ولاية الفقيه، ج ٢، قم: انتشارات دفتر تبليغات اسلامي، ج ٢، ١٤٠٩ق.
٥٨. نائيني، محمد حسين، كتاب المكاسب والبيع، مقرر: محمدتقي آملی، ج ٢، قم: مؤسسه نشر اسلامي، ١٤١٣ق.
٥٩. نجفی، محمدحسن، جواهر الكلام في شرح شرائع الاسلام، ج ٢٦ و ٢٧، بيروت: دار احياء التراث العربي، ج ٧، ١٤٠٤ق.
٦٠. نوري، حسين، مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج ٢٤، بيروت: آل البيت :، بي تا.